درس ششصد و هفتاد و نهم

بیان اشکال در باب اخذ جنس از ماده نه از فصل و صورت و پاسخ به آن (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیم

به‌دنبال بحث گذشته دربارهٔ کیفیت انتزاع جنس از ماده و اشکالی که مطرح شده بود در این زمینه که چرا جنس باید از ماده اخذ بشود نه از فصل و صورت، درحالی‌که خود صورت هم دارای جوهر است؛ جوهری که خودش عبارت از امتداد است؛ جوهری که امتداد در ابعاد ثلاثه برای او فصلیت را پیش می‌آورد. صورت فصلیت او عبارت از امتداد در این جهات ثلاثه است. این قضیه این نتیجه را می‌دهد ـ طبق آنچه که در جواهر خمسهٔ عالیه در ذاتیات ذکر شده است؛ در ذاتی باب ایساغوجی ـ که خود جوهر برای آن ماده جنس می‌شود و همین‌طور جنس برای صورت می‌شود منتها در ماده یکی جوهری است که صورتش عبارت از همان استعداد و قابلیت محضه است و در صورت، جوهری است که امتداد فعلی یعنی امتداد خارجی در جهات ثلاثه، آن صورت برای جوهر است پس هم ماده جوهر دارد و هم صورت هردو جوهر دارند. وقتی که هردو جوهر دارند و آن جوهر آنها مابه‌الاِشتراک بین همهٔ انواع خودش هست پس چرا شما جنس را از ماده می‌گیرید؟! بگویید که جنس از فصل هم قابل انتزاع است.

این اشکالی بود که در اینجا بر ایشان وارد می‌شد و اشکال هم اشکال صحیحی است زیرا همین‌که شما می‌آیید در صورت یک مابه‌الاِشتراک و مابه‌الاِمتیاز تصور می‌کنید باز در آنجا این مسئلهٔ عموم مطرح می‌شود و شما از جنس، چیزی جز عموم نمی‌خواهید؛ جنس عبارت است از یکی حقیقتی که نسبت به انواع مختلفه عام‌الشمول باشد. پس بفرمایید خود صورت این عبارت از یک حقیقت کلیهٔ عامه نسبت به همهٔ آن مصادیق خارجی است که در تحت زیرمجموعهٔ این صورت هستند. فرض کنید این کتاب، دفتر، دستمال کاغذی و هرچه را از این نوع می‌توانید ببینید مثل پنبه یا چیزهای دیگر مثل کتان و لباس و قُماش، چیزهایی که محصول واحدی دارند می‌توانید در تحت انواع مختلف همین صورت را برای آنها بیاورید منتها با عوارض مختلفه در اینجا دارای اصناف متفاوته شدند.

پس در اینجا یک کلی داریم که اسمش عبارت از همان جنس است که همهٔ انواع آنچه که در تحت این مادهٔ خاص هست را شامل بشود. چرا شما جنس را از ماده انتزاع کردید؟! خب جنس را از صورت انتزاع بکنید! صورت هم یک جنس کلی دارد و یک مصداق خارجی دارد و این مصداق همان تشخّص است و این

کتاب بااینکه از نظر صفحه و قرطاس با کتاب دیگر فرق نمی‌کند بالأخره دوتا است و تفاوت دارد و همین تفاوت کفَیٰ بِه مصداقاً و تشخّصاً گرچه هردو در تحت یک نوعِ واحد هستند.

مرحوم آخوند جوابی که می‌دهند بر طبق همان ذاتی باب ایساغوجی است و جواب صحیحی هم می‌باشد. در آن فضا پاسخ ایشان این است که مقصود و منظور از جنس در اینجا چیست؛ اگر منظور از جنس یک معنای عام و شاملی است که انواع مختلفی را در تحت چتر خودش قرار بدهد و آن جنس یک واقعیتی باشد که صورت‌های مختلفی بر او بار شود طبعاً این جنس باید از ماده اخذ بشود یعنی اولویت با ماده است نه با صورت، زیرا اینکه ما می‌گوییم که این جوهر جوهری است که دارای استعداد است فرقش را که در ماده اخذ می‌کنید، فرقش با جوهری که فعلیت دارد و فعلیت امتداد در ابعاد ثلاثه الآن بر او حاکم است در این است که جوهری که فصلش عبارت از قابلیت و استعداد است چیزی را از ابهام خارج نمی‌کند یعنی مشخص نمی‌کند واقعیت و حقیقتِ این چیست و همین‌طور مسئله در ابهام باقی می‌ماند. فرض کنید این چیزی که استعداد و قابلیت برای یک شیء بشود باز آن را مشخص نمی‌کند باز آن را در خارج معیّن و نمودار نمی‌کند بلکه به همان ابهام خودش باقی است منتها همین‌قدر مطلبی را به انسان می‌رساند که یک چیزی هست و آن چیزی که هست قابلیت برای تنوّع به انواع مختلفه را دارد ولی اینکه آن چیزی که هست، چه چیز است، قابل اشاره نیست؛ در مورد جوهری که ما فصلش را قابلیت محضه می‌دانیم، زیرا از آنجایی که خود جنس فناء در فصل خود دارد وقتی که شما می‌گویید: این جوهری است که قابلیت و استعداد برای امتداد را دارد ـ هنوز ندارد ـ بنابراین تمام این هویت خارجی که شما می‌توانید در این ماده تصور کنید عبارت از استعداد بودن است و استعداد بودن چیز مشخصی نیست بلکه چیز مبهم است.

فرض کنید که می‌گویند: فلانی استعداد دارد، استعدادِ چه چیزی را دارد؟ استعداد عالم شدن یا نویسنده شدن یا پهلوان شدن دارد یا می‌گوید که آقا فلانی فرد مستعدی است خب مستعدِ چه چیزی است؟ همین‌که بگوییم که مستعد است با اینکه بگوییم که این درخت استعداد دارد چه فرق و چه تفاوتی دارد؟! استعداد استعداد است. باید متعلَّق استعداد مشخص بشود که این آماده بودن برای چیست. این ماده که الآن استعداد دارد و آماده برای صورت شدن است اسمش را ماده می‌گذاریم وقتی که اسم این را ماده گذاشتیم، از آنجایی که جوهر فانی در آن فصلش هست و نمود او چه در صورت و چه در ماده هردوی اینها به فصل است بنابراین آنچه که در مقابل ما در ماده و صورت قرار می‌گیرد همان استعدادیت محضه است و آن استعدادیت محضه است که فعلیت این شیء را ایجاب می‌کند یعنی استعداد برای او فعلیت دارد و تمام وجودش را استعداد گرفته و هیچ چیزی غیر از استعداد ندارد و شما هیچ چیزی را نمی‌توانید متعلق این استعداد قرار بدهید.

کیفیت اخذ مشتق

بله، به‌عنوان استعداد استقبالی و مآل این شیء می‌توانید بگویید که این نطفه تبدیل به انسان خواهد شد اما اینکه در این استعداد آیا چیز دیگری نهفته است، نه‌خیر هنوز خیلی مانده است که چند ماه بعد این تبدیل به انسان بشود. الآن آنچه را که این واجد است فقط یک قابلیت است. بعد می‌گوییم که الآن این چیست که نگاه می‌کنید؟! می‌گویید: مضغه است و دیگر استعداد نیست بلکه خود فعلیت و صورت است. بنابراین آن جوهری را که ما جنس برای استعداد می‌دانیم، در واقع الجوهرُ هو الاستعداد از باب همان کیفیت اخذ مشتق [است] که ذات را در مشتق اخذ نمی‌کنند مثلاً در ضارب که ذاتٌ ثَبَتَ لَه الضرب باشد یا مضروب ذاتٌ وقَعَ علیه الضرب باشد یا فرض بکنید در مضراب که ذاتٌ صدَرَ مِنه الضرب باشد و امثال‌ذلک که در مشتق آن ذات را درنظر نمی‌گیرند بلکه مشتق عبارت از همان حیثیت فعلیهٔ اتصافیه است که در انسان هست البته در ضارب وقتی که بخواهید ضارب را به انسان حمل کنید می‌گویید: ذاتٌ انسانٌ وقَعَ مِنه الضرب.

همان ضارب اگر قرار است یک چوبی باشد که با دستگاه بیاید به کلهٔ یکی بخورد بدون اینکه انسان در آن دخالت داشته باشد، شما اسم ضارب را روی آن چوب و چماق می‌برید، انسان [در این زدن دخالتی نداشته ولی آن چوب، همان ضارب می‌شود] زننده آن زننده‌ای است که از جنس چوب خواهد بود همین زننده اگر یک حیوانی باشد شما ضارب را روی حیوان می‌برید.

بنابراین این ذاتٌ که ثبتَ لَه الضرب این به‌خاطر تقریب است یعنی در اذهان و در عوام این ذات که معنای جنسی است آن معنا را ملاحظه می‌کنیم بعد این صفت را بر او حمل می‌کنیم. اول یک ذات، حالا چه انسان چه جامد چه حیوان چه مَلک چه فَلک هرچه می‌خواهد باشد، را به‌عنوان یک شیء درنظر می‌گیریم بعد حمل می‌کنیم. ولی در دقتی که می‌کنیم همان‌طوری‌که خود مرحوم شیخ در شفاء فرمودند این ضارب یعنی زننده، یعنی حقیقت فعلیهٔ خارجیهٔ اتصافیهٔ بِوصفٍ کذا، در این حقیقت خارجیه انسان یا حیوان یا جماد نخوابیده، در او فقط همان خصوصیت اتصافیه هست و مضروب کتک خورده است نه [به معنای] انسان کتک خورده نه جماد کتک خورده نه حیوان کتک خورده. می‌گوییم: آقا این مضروب است این مضروب باید به معنای یک ذاتی باشد چون مضروب روی هوا نداریم فرض کنید که روی هوا به او بگویند مضروب! بالأخره مضروبِ در خارج، هر زننده‌ای کتک خورده هم می‌خواهد حالا این آدم باشد زن باشد مرد باشد پیر باشد جوان باشد حیوان باشد باید یک چیزی باشد تا آن جنبهٔ مضروبیت صدق بکند البته این مطالب، مطالبی که نیست که واضع لغت به این دقت‌ها رسیده باشد. واضع فقط می‌آید نگاه می‌کند و آن مفهوم عرفی را موضوعٌ له برای وضع خودش قرار می‌دهد و آن لغت را برای او وضع می‌کند ولکن در دقت فلسفی وقتی که انسان نگاه کند می‌بیند که در ضارب و مضروب یک ذات خاصی نیست و یک ذات خاصی مورد نظر نیست! اگر هم ذاتی

بخواهد باشد آن ذات فانی در آن حقیقت اشتقاقیه است یعنی آن ذات در واقع داخل و فانی است خواهی‌نخواهی یک ذات درنظرتان می‌آید نه‌اینکه خود ضارب یعنی ذاتٌ ثَبَتَ لَه الضرب، ذات به‌عنوان اسم باشد و ذات خودش یک مبتدا و خبر باشد برای خودش و یک جمله باشد که حکایت از همان صفت اشتقاقی بکند. ذهن این ذاتٌ ثَبَتَ لَه الضرب را کأنّ یک مسئلهٔ مفروغی می‌داند، یک مسئلهٔ پذیرفته شده‌ای می‌داند حتی اگر به بچه هم بگویید: بچه‌ای کتک خورد، می‌گوید: آی طفلی، کی؟! آی طفلی کی؟! این بچه می‌فهمد که بالأخره کتک خورده باید یک چیز باشد مثلاً اگر بچه‌ای سرش به این آهن و شوفاژی که در اینجاست بخورد شما می‌آیید می‌گویید چه کسی تو را زد؟! می‌گوید: این من را زد یعنی آن جنبهٔ ضاربیت مورد نظر است چون در اینجا مصدوم شده آن صفت ضاربیت را ابراز می‌کند درحالی‌که خودش کله‌اش را به این زده و خودش به او خورده اما چون در خودش الم می‌بیند آن الم را بر جنبهٔ فاعلی خودش ترجیح می‌دهد بخواهی‌نخواهی می‌آید جنبهٔ المیت را که حالا به این ظلم شده و مضروب شده بیان می‌کند درحالی‌که خودش سرش را به آن زد! اگر ما بگوییم که آن به سر من خورد پرونده درست می‌شود و کار به بالا کشیده می‌شود لذا هر وقت این‌طور شد بگویید که آقا سر من به اینجا خورد این‌طوری بگویید که در مقام پاسخ‌گویی راحت‌تر باشید. این‌طوری بفرمایید که برایتان مشکل پیش نیاید.

بعد این بچه که در اینجا می‌گوید که این من را زد، شما هم می‌آیید با دستتان چند ضربه به این شیء می‌زنید، همین‌که می‌زنید بچه خوشش می‌آید! می‌گوید: هان این آقاجان من آمد این را زد! درحالی‌که کسی دیگر باشد حالا بزرگ‌تر باشد می‌خندد ولی این شیء مضروب برایش مطرح نیست که آن مضروب انسان است یا حیوان است یا جماد است فقط می‌خواهد یک کتکی در این وسط باشد فقط همین! حالا هرچه می‌خواهد باشد به کله خورد خورد به شیشهٔ ماشین خورد خورد به شیشهٔ خانه خورد خورد بالأخره این دست که بالا می‌رود یک فایده‌ای باید بر آن مترتب باشد. همین‌طور دست خالی پایین نیاید.

بچه در اینجا خوب این مسئله را می‌فهمد و آنچه که برای او مهم است آن جنبهٔ مظلومیتی است که به‌واسطهٔ این برای او پیش آمد، با اینکه خودش در اینجا فاعل بود ولی ضارب بودن را گردن این آهن بیچاره می‌اندازد و مضروب را که آهن بدبخت است تبدیل به ضارب می‌کند و خودش را که ضارب است تبدیل به مضروب می‌کند و کاری ندارد که این ذاتٌ ثبتَ لَه الضرب، فقط برای او در اینجا آن حیثیت اشتقاقی مهم است و این نکتهٔ خوبی است که می‌تواند در این مطلب مقرِّب باشد و آنچه انسان از معنای ضارب و معنای مضروب و همین‌طور سایر اشتقاقات می‌فهمد کیفیت آن حدث در صورت خاص است نه نسبت به ذات خاص. کیفیت حدث در صورت خاص علت و غرض برای اشتقاق است.

مرحوم آخوند می‌فرمایند که وقتی شما می‌گویید: ضارب، ذاتٌ ثَبَتَ له الضرب نداریم که در اینجا یک

ذاتی باشد جنس باشد و بعد در اینجا آن فصل بیاید و این وَقَع منه الضرب، وقَعَ علیه الضرب، صَدَر منه الضرب، وسیلةٌ لِلضرب، مکانٌ لِلضرب، تمام این اشتقاقاتی که شما از ضرب و از مصدر و اینها می‌گیرید حتی مصدر هم خودش یکی از اشتقاقات است و الآن مصدر معنای لابشرطی ندارد مصدر معنای بشرط‌شیء دارد، آن معنای لابشرطی که فقط صرف الحدث است آن معنا، مصدر نیست بلکه آن حقیقتی در اشیاء و اوزان مختلف است که اگر زمان در آن دخالت داشته باشد افعال می‌شود و اگر زمان در او دخالت نداشته باشد مانند اسامی صفت مشبهه، صیغهٔ مبالغه، اسم فاعل، اسم مفعول و امثال‌ذلک تمام اینها ظهور و بروز آن حدث به اشکال مختلفه است؛ حالا در اینجا یک شکلش در کیفیت مفعولی و یک شکلش در کیفیت فاعلی ظاهر می‌شود و اسم آن حیثیت فاعلی را بر وزن فاعل می‌گذارد، آن حیثیت مفعولی را بر وزن مفعول می‌گذارد، آن حیثیت وسیله و آلت را بر وزن مِفعال و مِفعَل می‌گذارد و امثال‌ذلک یا مثلاً زمان و مکان را مَفعَل می‌گذارد مفعِل مثل مشرق یا مثلاً مکان مثل مضرَب یا مِضراب که وسیله باشد و همین‌طور سایر آن اوزان اشتقاقیه‌ای که برای این پیدا می‌شود.

این مسئله، این مطلب را به ما می‌رساند که نه در آن جوهری که آن جوهر اختصاص به آن استعداد دارد، خود آن ذات در اینجا مطرح است چون آن فانی در همان استعداد و قابلیت است، و نه در آن جوهری که برای آن صورت، جنس است که امتداد فعلی در ابعاد الثلاثه را واجد است او در آنجا برای خودش یک ذات مستغنی است که برایش عارض شده است، خود او هم فانی است.

بنابراین آن جوهری که ما می‌گوییم که جوهرٌ لَه الامتداد فی أبعادِ الثلاثةِ بِالفعل آن جوهر در امتداد فعلی الممتد فنا پیدا می‌کند و این ممتد اشتقاقی در اینجا برای ما همان صورت می‌شود، الممتد فعلی یعنی همان ممتد اشتقاقی فعلی، صورت می‌شود و صورت هم جنبهٔ فعلی دارد و وقتی که جنبهٔ فعلی داشت دیگر جنبهٔ تشخّص خارجی دارد. آن جوهری که فصلش عبارت از استعداد و قابلیت است که همان استعداد و قابلیت محضه باشد از باب فناء جنس در فصل، در همان ابهام خودش که ابهام فعلی است باقی می‌ماند. یعنی وقتی که گفتیم: جوهرٌ مُستعدٌ و قابلٌ بِالإمکانِ الذّاتی یا بِالإمکانِ الاستعدادی الآن در اینجا این جوهر برای تبدل به نوع دیگر چون در فصل خودش فنا دارد و ما جز فصل چیزی نمی‌بینیم پس نتیجه‌اش این می‌شود: الاستعدادُ و القابِلیَة، حالا این الاستعدادُ و القابِلیَة، در ماده و صورت معنای اشتراک است یا آن الممتدُّ فعلیاً؟ کدام‌یک از این دو حیثیت فعلی و حیثیت ابهامی دارد؟ الممتد حیثیت فعلی دارد چون خود ما الآن داریم می‌گوییم، همین‌که الآن جلوی ماست، داریم به آن اشاره می‌کنیم و می‌گوییم که المُمتَدُّ فِعلی لهُ أبعادٌ ثلاثَة لهُ امتدادٌ فی الابعادِ ثَلاثه پس اینکه الآن داریم می‌گوییم، طبعاً باید جنس را از معنای اشتراک اخذ کنیم نه از آن معنای فعلی، چون در جنس اصلاً اشتراک و ابهام خوابیده است. به‌عکس صورت که عبارت از بروز و ظهور است.

پس وقتی که ما می‌خواهیم جنس را از ماده یا صورت انتزاع بکنیم کدام‌یک از این دو اولویت و حقّ تقدم دارد؟ وقتی که دوتا مغازه نزدیک منزل شماست یکی سر کوچه و یکی هم آخر خیابان هست کدام‌یک از این دو مغازه اولویت دارد که شما از او خرید کنید؟ وقتی که دو نفر هستند که احتیاج به کمک دارند و مثلاً یکی از آنها جزو خانواده است و دیگری غریبه است و شما فقط می‌توانید به یکی از آنها کمک کنید کدام‌یک از این دو اولویت دارند؟ یا سایر مسائل اولویت؛ فرض کنید دو نفر در آب افتادند و دارند غرق می‌شوند و شما فقط یک نفر را می‌توانید نجات بدهید، یکی از آنها پدر شما است و یکی هم یک نفر غریبه است آیا شما سراغ غریبه می‌روید یااینکه اول پدرتان را نجات می‌دهید؟ اول پسرتان را نجات می‌دهید؟ و واقعش هم همین است [یعنی] هم عرف و هم شرع و هم عقل [تأیید می‌کند] گرچه هردو انسان و واجب الإنقاذ هستند، تمام اینها به جای خود محفوظ است ولی انسان بالأخره باید جهات فضیلت و رتبه و این مسائل همه را درنظر بگیرد. انسان در همین مسائل عرفی هم یک جهاتی را برای تقدیم و تفضیل درنظر می‌گیرد.

این ماده و صورت که هردو قابلیت دارند برای اینکه شما جنس را از آنها بگیرید کدام‌یک از این دو در اولویت قرار دارند؟ چون هم جنس جوهرٌ لهُ استعدادٌ مَحضَة و لهُ قابلیةٌ مَحضة، هم صورت جوهرٌ. در جوهرٌ هردو شریک هستند هم ماده جوهر است و هم صورت جوهر است الاّ اینکه ماده جوهری است که فقط محوضت در استعداد دارد ولی صورت جوهری است که محوضت در فعلیت دارد وقتی که بین ماده و صورت می‌خواهید یک جنس را که یک معنای عام و مبهم است بگیرید آیا از معنا و مصداق فعلی، جنس را انتزاع می‌کنید یا از مصداق مبهم انتزاع می‌کنید؟! خب مشخص است باید از [معنا و مصداق فعلی انتزاع کرد]. این جواب مرحوم آخوند بود و الحق هم جوابی کافی است و این اشکال دراین‌صورت برطرف خواهد شد.

در اینجا مرحوم آخوند یک مطلب دیگری می‌خواهند بفرمایند که قبل از اینکه بنده آن مطلب مرحوم آخوند را بگویم یک مسئله را به‌طورکلی مطرح می‌کنم تااینکه فرق بین آنچه که ما تقریر می‌کنیم و آنچه که ایشان در اینجا می‌فرمایند و تفاوتش از نقطه‌نظر رتبه و عمق مشخص بشود.

ماده به‌عنوان یک حقیقتی است به‌عنوان مثال این کاغذ را که شما به این کاغذ نگاه می‌کنید الآن او را یک حقیقت فعلیهٔ دارای صورت خاص می‌بینید؛ من‌باب‌مثال جمعاً دو یا سه گرم وزنش است، رنگش سفید است، قابلیت برای کتابت دارد و امثال‌ذلک. اینها صورت فعلی است که الآن داریم مشاهده می‌کنیم اگر کمی به عقب برگردیم می‌بینیم شاید چند سال پیش این کاغذ در کارخانه درست شده است و در آنجا مادهٔ این تبدیل به این صورت شده است و بعد در اینجا آمده و برش خورده است و تا به اینجا رسیده است یک چند سالی طول کشیده است، این را ما به سابق برمی‌گردانیم و همین‌طور به جلو ببریم و ببریم، می‌بینیم حدّ یقفی ندارد؛ یعنی در اثر مرور زمان این شیء همین‌طور بوده است و بر مبنا و مشی عرف و اهل منطق و فلسفهٔ مشاء بحث را

این‌گونه مطرح می‌کنیم. الآن این را که در اینجاست همین‌طور به عقب ببریم ده سال قبل یا بیست سال قبل به عقب می‌رویم و می‌بینیم این ماده وجود داشته است و شکلش تغییر پیدا کرده است. الآن آن را سفید می‌بینیم ولی قبلاً سفید نبوده و به انواع دیگر بوده است. در جنگل می‌رویم و می‌بینیم این اصلاً جزئی از یک درخت بوده است [جزء آن] درخت‌هایی که برای کاغذ می‌گیرند و آنها را استفاده می‌کنند بعد تازه آن درخت را جلوتر می‌بریم می‌بینیم اینها درخت‌هایی هستند که سال‌ها از آنها می‌گذرد؛ صد سال یا سیصد سال می‌گذرد بعضی از این درخت‌ها ـ حالا نمی‌دانم درست است یا نه ـ یک جایی رفتیم نوشته بود برای ۳۷۰۰ سال [قبل است] حالا نمی‌دانم نویسنده چه کسی بوده است و برای کدام شهر و منطقه بوده البته برای ایران نبود. نوشته بود ۳۷۰۰ سال طول عمر این درخت است. اصلاً درخت چند تکه شده بود یعنی انگار از پایه این تکه‌تکه شده بود و یک مقداری یک‌طوری بود حالا دور آن را هم خط کشیده بودند و دیوار و سیم خاردار زده بودند که کسی دست نزند و ممکن است که این درختی که ۳۷۰۰ سال عمر کرده است با دست بنده بیفتد! در همین لبنان بود! آنجا دیدیم نوشته بود ۳۷۰۰ سال، نمی‌دانم ۲۵۰۰ سال از این چیزها نوشته بود!

حالا ممکن است نویسنده‌اش از ایران به آنجا رفته و چنین چاخان‌هایی نوشته است! در همان منطقهٔ ارض که آنجا هست، شاید هم راست باشد نمی‌دانیم! یا در همین ایران درخت‌هایی همین‌طور هستند. بالأخره اینکه این را می‌آیند می‌بُرند و تبدیل به این کاغذ می‌کنند یک زمانی از این گذشته است و این دارد مشاهده می‌شود و این چیزی نیست که بخواهیم انکار کنیم بلکه یک واقعیتی است که داریم با چشممان می‌بینیم و حس می‌کنیم و همین واقعیت را استصحاب قهقرا می‌کنیم؛ یعنی ما یک واقعیت فعلی را می‌گیریم و برحسب آن یقین فعلی که داریم آن یقین را امتداد می‌دهیم.

تعریف استصحاب قهقرا

یکی از موارد استصحاب قهقرا این است. اگر در اصول خواندید استصحاب قهقرا باطل است، همه‌اش باطل نیست بعضی‌هایش هم درست است. استصحاب قهقرا این است که انسان اعتماد خود را که به‌واسطهٔ قرائن و شواهد بر تشخیص موضوعی به‌دست آورده است، آن اعتماد را بر بقاء آن موضوع در زمان گذشته سرایت بدهد درصورتی‌که قرائن و شواهد مخالف بر این وجود نداشته باشد و آن موجب تبدل آن [موضوع] نباشد استصحاب قهقرا دراین‌صورت خواهد بود پس وقتی که شما این را به عقب برمی‌گردانید، به هر میزان که خواستید برگردانید با توجه به همان باور فعلی نسبت به وجود خارجی و هویت خارجی این باور را به آنات قبل و به سال قبل منتقل می‌کنید تا به جایی که عالَم به‌وجود آمده است. حالا هر چند سالی یا چند میلیارد سالی می‌خواهد باشد در تمام این میلیاردها سال که از پیدایش و تکوّن عالم گذشته است شما ماده‌ای را می‌بیند که

دائماً در حال تغییر است و تغییرش هم به‌واسطهٔ صورت است و به‌واسطهٔ صورت، فانی در آن صورت است؛ یعنی آن اصلاً ظهور خارجی ندارد و آن ظهورش به‌واسطهٔ همان ظهوری است که شما دارید می‌بینید. فردا او عوض می‌شود و صورت دیگری پیدا می‌کند ـ منظورم از صورت، عرضی نیست که عارض بشود بلکه منظور همان هویت نوعیهٔ اوست که پیدا می‌شود ـ و این چیزی است که ما داریم مشاهده می‌کنیم. براین‌اساس این مسائلی که مرحوم آخوند گفتند پیش می‌آید.

اما وقتی که ما از دیدگاه فلسفهٔ اشراق و مذاق اهل شهود به این قضیه توجه می‌کنیم می‌بینیم اصلاً قضیه به الآن، بعد، فردا، دو سال پیش، صد سال و یک میلیارد سال پیش برنمی‌گردد! این الآن به یک حقیقت و واقعیت ماوراء خودش مستند است و ما در فلسفهٔ مشّاء آن حقیقت ماورائی را در پرده‌های پشت و در آن پستو و در آن صندوق‌خانه نگه می‌داریم اما در فلسفهٔ اشراق و در عرفان نظری آن واقعیتی را که در فلسفهٔ مشّاء در پشت نگه می‌دارند، به منصهٔ ظهور می‌آورند و نگاهی به قهقرا و آینده و اینها ندارند. وضعیت برای آنها وضعیت فعلیه است؛ یعنی وقتی که نگاه به یک شیء می‌کنند؛ «**ما رأیتُ شیئاً إلاّ و رأیتُ الله قبلهُ و بعدهُ و معهُ**»،[1] این «**ما رأیتُ شیئاً**» حکایت از یک حیثیت تسبیبی و تعلیلی می‌کند که در مافوق او یک علتی قرار دارد و آن علت است که الآن این را برای ما مجسم کرده است. حالا قبلاً این علت بود یا نبود و این شیء بوده است یا نه، به او کاری نداریم.

من‌باب‌مثال پرده‌ای را که امام رضا علیه‌السّلام تبدیل به شیر کردند حیثیت سابقه نداشت و مسبوق به سابقه نبود که یک ماده‌ای بوده است و حضرت دستش را از داخل جنگل بیرون آورده است و بعد جلوی چشم ما [تبدیل به شیر شده باشد] و آن شیر حالا سیصد کیلو بوده است. آن شیری که بیاید آدم را بخورد نمی‌شود بره باشد باید حتماً یک چیزی باشد که به همدیگر بخورند و تناسب حکم و موضوع [باید برقرار باشد] تقریباً [به اندازهٔ] یک گاوی باید باشد که بخواهد آن آدم را بخورد! حتماً شخص هم چاق بوده است اگر خود شخص ۱۳۰ یا ۱۴۰ کیلو وزنش بوده است پس خود این شیر حتماً باید ۶۰۰ کیلو وزن داشته باشد تا در شکم این، جا بگیرد.

کیفیت تبدیل شدن عکس شیر روی پرده به شیر واقعی توسط امام رضا علیه‌السّلام

علیٰ‌کلّ‌حال از امام رضا علیه‌السّلام همه چیز برمی‌آید؛ ۳۰۰ کیلو برای شما درست می‌کند! خلاصه اگر شما هم وزنتان کم است و نحیف هستید و می‌خواهید این‌طوری مشمول لطف حضرت بشوید یک ۲۰۰ کیلویی

---

۱. علم الیقین، ج ۱، ص ۷۰؛ لقاء الله، ص ۷؛ مفتاح السعادة، ج ۱، ص ۶۷ و ۲۳۱.

هم کافی است! اگر نه، وزن زیاد است حضرت ۴۰۰ کیلویی برای شما می‌فرستد! او همه طور دارد و این مسئله برای او مهم نیست! آیا این بوده است که از جایی ماده و خاکی برداشته است و قضیه مثل قضیهٔ حضرت عیسی علیه‌السّلام بوده یا نه، حضرت کاری نکرده است؟! حضرت مِن غیرِ مسبوقٍ بِسابقَة فقط ایجاد علیت می‌کند؛ یعنی نفس علیت و نفس ایجاد صورت برزخیه و صورت مثالیه، تکوّن خارجی یک شیر ۳۰۰ کیلویی است! نفس آن مسئله! خب جناب شیر قبل از این کجا تشریف داشتند؟! یا آن که موسی بن جعفر علیه‌السّلام اعجاز کردند کجا بوده است؟! یا ناقهٔ صالح کجا بوده است و امثال‌ذلک؟!

همّت ولیّ؛ مبداء ایجاد کرامات

در تمام این موارد به همّت ولیّ این امر در خارج تحقق پیدا می‌کند، چه قضیه‌ای بوده است؟! یا آن سیبی که جبرئیل آورد و به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم برای قبل از هنگام ازدواج با حضرت خدیجه و داستان حضرت زهرا علیهماالسّلام داد، این سیب از کجای زمین بوده است؟[1] بالأخره سیب ماده بوده است. یا مثلاً در آن موائدی که برای حضرت مریم علیهاالسّلام می‌آمد ﴿يَٰمَرۡيَمُ أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَاۖ قَالَتۡ هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِۖ إِنَّ ٱللَّهَ يَرۡزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾[2] گفت: ﴿أَنَّىٰ لَكِ هَٰذَا﴾ این از کجا آمده است؟! من ندیدم!

موهومی بودن قضیهٔ جزیرهٔ خضراء

او نگفت که از باغ فلانی اجنه برای من آوردند و از درخت کندند یا ملائکه رفتند از جزیرهٔ خضراء موهومی برای ما میوه آوردند! قضیهٔ خضرا هم خودش یک چیز واقعاً عالی است!! این را برداشتند برای ما آوردند! نه، ﴿هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾، صاف می‌گوید که خدا بدون اینکه بخواهد مسبوق به سابقه برای این درست بکند و بخواهد که ماده برای این قضیه درست بکند که بله این بوده ولی شما نمی‌بینید! بلکه یک‌دفعه به حیثیت علّی برمی‌گرداند و می‌گوید: ﴿هُوَ مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾! اینکه تو الآن داری می‌بینی ﴿مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ است؛ آن سیب، این اسد، آن جمل ناقهٔ صالح و تمام اینها ﴿مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ است.

خب این ﴿مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ تمام شد؟! بگوییم که ﴿مِنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ و راحت شویم؟! یا نه باید برویم

---

[1] . معانی الأخبار، ج ۱، ص ۳۹۶.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۳۷. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۲۷ و ۲۲۸:

«... می‌گفت: ای مریم از کجا این چنین روزی‌ها برای تو معیّن شده است؟ مریم در جواب می‌گفت: این غذای ملکوتی است و از جانب خدا برای من مقدّر شده است، و خداوند به هر کس که اراده‌اش تعلّق گیرد از این روزی‌های معنوی، بدون حساب ارزانی خواهد داشت.»

دنبال اینکه ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ چگونه ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ است؟! قبول داریم ﴿قَالَت هُوَ مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ ولی این چگونه ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ است و چه قضیه‌ای در اینجا تحقق پیدا کرده که این ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ در اینجا درست شده است؟! آیا همان قضیه نبوده است که این عالم را به‌وجود آورده و آیا ما نیاز داریم که حتماً به عقب برگردیم و یک بیگ بنگ درست کنیم؟! یا نه، همان ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ است که کل این عالم را به‌وجود می‌آورد و همان ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ است که با یک اشاره صورت را به اسد سیصد کیلویی تبدیل می‌کند همان ﴿مِن عِندِ ٱللَّهِ﴾ است که به کوه اشاره می‌کند و از او ناقهٔ صالح بیرون می‌آید! ناقهٔ صالح آن وسط کوه چه‌کار می‌کند؟!

تلمیذ: کبش ابراهیم.

استاد: بله، کبش ابراهیم هم همان‌طور است. ﴿وَفَدَيۡنَٰهُ بِذِبۡحٍ عَظِيمٖ﴾.[1]

ما در یک مجلس بودیم آقایانی اشکال می‌کردند و می‌گفتند که آن گوسفند بهشتی است! یعنی گوسفند بهشتی درقبال حضرت اسماعیل علیه‌السّلام خیلی عظیم است! و حضرت اسماعیل با آن [مقامش] ...! آن‌وقت واقعاً خنده ندارد؟! آیا نباید بر این مدرّسین و بر این افکار گریست؟! ناخن حضرت اسماعیل علیه‌السّلام بر هزارتا مثل آن کبش بهشتی و غیر بهشتی و بالا همه برتری دارد آن‌وقت آقا در درس می‌فرمایند: آقا این کبش گوسفند بهشت است! خیلی هم تعجب می‌کند و خیلی هم منت بر سر حضرت اسماعیل بگذاریم که آقا ما گوسفند بهشتی برای تو آوردیم!

آقا گوسفند بهشتی باز گوسفند است؛ گرچه از بهشت است ولی گوسفند است! بله، با گوسفندان بقیه فرق می‌کند ولی بالأخره بع بع می‌کند! اگر سرش را ببریم خون می‌آید برایت فلسفه که نمی‌گوید! و به قول آقای نوری ـ خدا او را بیامرزد ـ این گوسفند برایت دعای کمیل نمی‌خواند! ایشان می‌گفت که ما یک گوسفند گرفتیم و خانه بردیم تا او را نگه داریم دیدیم یک چشمش کور است گوسفند را بلند کردیم و به محلهٔ نیروگاه قم رفتیم و به طرف گفتیم که گوسفندی را که گرفتیم چشمش کور است. او گفت: مگر می‌خواهی برای تو دعای کمیل بخواند؟! آن‌هم از روی مفاتیح! کور است که کور است! حالا این گوسفند بهشتی هم باشد برای تو دعای کمیل نمی‌خواند و بالأخره باید ذبح بشود! لذا بندهٔ خدا حضرت ابراهیم علیه‌السّلام هم آن را ذبح کرد و این‌طوری نبود که فرق کند، ذبح کرد و خونش آمد. پس اینها همان تجلّی علیت در معلول است که معلول را به‌دنبال دارد. از این دیدگاه به مسئله نگاه کنید تا جلسهٔ بعد إن‌شاءالله.

تلمیذ: باهم منافات که ندارد؟ در قضیهٔ خلقت انسان هم سیر قهقرا داریم و هم مسئلهٔ علیت مطرح است.

---

[1] . سوره صافات (۳۷) آیه ۱۰۷. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۷:
«و ما او (اسماعیل) را به ذبحی عظیم فِدا نمودیم و مقابله کردیم.»

استاد: الآن خدمتتان عرض می‌کنم، چه کسی گفته که منافات دارد؟! نه، بنده این را می‌گویم که پس چرا ما باید در پاسخ‌گویی متشبّث به یک فلسفه‌ای بشویم که بخواهد [راه طولانی را نشان دهد] چرا راه را میان‌بر نزنیم و به یک سمتی برویم که صاف رفع مشکل کند و حل مشکل بتّی کند؟!

تلمیذ: خود بحث علیت در فلسفه مشّاء إن قلت زیاد دارد و تناقضاتی دارد که در فلسفهٔ مشّاء قابل حل نیست.

استاد: البته علیت فی‌حدّنفسه مسئلهٔ اصلی و واقعی در نظام است بدون حیثیت علیت اصلاً هیچ چیزی ظهور و بروز خارجی ندارد. مسئلهٔ علیت یک حقیقتی است که آن حقیقت، لازمهٔ کل پدیده و حوادث به هر کیفیتی است منتها حالا در بیان علیت و در کیفیت تحقق خارجی آنجا مسائلی هست که بله، برای خیلی‌ها شاید این مسئلهٔ علیت حل نشده باشد.

مثلاً یکی از مطالبی که در همان سابق خودم اتفاقاً به مرحوم آقا عرض کردم قضیهٔ بین مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی و مرحوم سید احمد کربلایی است که در همین کتاب توحید علمی و عینی آمده است. گفتم که آقا اصلاً مسئله به این راحتی است و یک قضیهٔ علیت کلک کار را می‌کَند! ایشان فرمودند: بله همین‌طور است. گفتم که ما جهات عدیده‌ای داریم برای اینکه مرحوم آقا سید احمد می‌توانست از آنجا وارد بشود و مسئله را از همان دیدگاه خود مرحوم آقا شیخ محمدحسین حل کند و نیازی به این مسائل نبود بااینکه مرحوم آقا سید احمد هم در مسائل فلسفی بسیار وارد بود ولی وقتی که شما نگاه می‌کنید می‌بینید کیفیت ترتیب مقدمات در منطق مرحوم آقا شیخ محمدحسین انصافاً نسبت به آقا سید احمد قوی‌تر بوده است. آقا سید احمد جنبهٔ اشراقش غلبه داشته و زده کاسه و کوزه همه را درب و داغان کرده بود ولی اگر با همان منطق و کیفیت جلو می‌آمدیم مسائل زیادی داریم. ایشان به مسائل توحید افعالی و اینها تشبّث کردند ولی به همین قضیهٔ علیت، مسئلهٔ فعلیت و استعداد، خود یکی از همین‌ها یا خود مسئلهٔ تشخّص در وجود و همهٔ اینها [می‌توانست تشبّث کند] یکی از آنها مسئلهٔ علیت است که خود تبیین مسئلهٔ علیت در آنجا به‌طورکلی مسئله را حل می‌کند که معلول چیزی جز همان علت نیست و هیچ تفاوتی ندارد الاّ [اینکه] این ظهور و بروز اوست نه‌اینکه یک چیزی بخواهد جدا بشود و شما برای جدا شدن قائل به مرتبه بشوید و بعد بگویید که این از آن مرتبه نمی‌تواند عبور کند پس ما در مرتبهٔ عالیه نسبت به مرتبهٔ دانیه باید قائل به ثنویت و افتراق بشویم و بعد این مسائل، مشکلات، افتراق اسماء با ذات، امثال‌ذلک، جدایی مقام واحدیت و أحدیت و اینها همه پیش بیاید.

تلمیذ: مرحوم آقا سید احمد می‌فرماید که وجود معلول همان وجود تنزیلی علت است؟

استاد: نه، می‌دانم ایشان فرمودند که در بعضی جاها صدرالمتألهین چون به ضیق خناق افتاده اعتراف کرده است ولی منظور من تبیین و کیفیت بیان این قضیه است که این اشکال را حسم می‌کند؛ یعنی کیفیت اینکه چگونه خود علت ظهور در معلول دارد به‌نحوی‌که شما نمی‌توانید انفکاکی بین این دو قائل بشوید. این مسئله

است! حالا این قضیه را در جلسهٔ بعد یک مقدار مطابق با بحث مطرح می‌کنیم. البته بحث کلی‌اش در همان مباحث علیت می‌ماند که در آنجا باید مطرح بشود. بله، درست است مرحوم آقا سید احمد هم به این مسئله تصریح دارند ولی صحبت من در تبیینش است که چگونه این مسئلهٔ علیت را برای آقا شیخ محمدحسین بیان کند به‌نحوی‌که مرحوم آقا شیخ محمدحسین به همان کنه حقیقت علیت پی ببرد لذا آن زمان ایشان نتوانستند آن‌طوری که بایدوشاید این قضیه را جا بیندازند. بعد از فوت آقا سید احمد یکی از شاگردان ایشان می‌رود با مرحوم آقا شیخ محمدحسین بحث می‌کند که ظاهراً مرحوم آقا سید حسن کشمیری بوده است ـ غیر از آن مرحوم کشمیری که بیرون رفتند ـ و ایشان را ملزم می‌کند. لذا شما در آن منظومهٔ مرحوم آقا شیخ محمدحسین می‌بینید که ایشان به کُنه مطلب رسیده است و وقتی که به اینجا رسیده در مسئلهٔ هوهویت، که حتی در مورد اِثنین وقتی که ایشان قضیهٔ اِثنینیت را بیان می‌کند یکی از آن هوهویت‌ها رفع إنّیّت بین دو شیء می‌داند، در اینکه دو شیء است و در آنجا اعتراف می‌کند بر اینکه مسئلهٔ هوهویت می‌تواند با دو مَظهَر مختلف وجود داشته باشد و آن این است که إنّیّت از این وسط برداشته شود، برداشته شدن إنّیّت یعنی فناء معلول در علت. خب آن موقع این قضیه برای ایشان نبود و بعداً پیدا شده است.

واقعاً خدا همه‌شان را رحمت کند که افراد درست و پاکی بودند. اگر اینها زنده بودند و وضعیت و اوضاع ما را می‌دیدند چه می‌گفتند؟! آقا میرزا محمدتقی شیرازی آن آدمی که اصلاً در صفا و اخلاص او، دوست و دشمن معترف بود! می‌گویند که شخصی بود یکی از همین فضلاء خیلی معروف به نام آقا شیخ هادی تهرانی که به او مکفَّر می‌گفتند، خلاصه چون به پرو پای همه می‌پیچید به‌خاطر همین مکفَّر می‌گفتند و اگر نمی‌پیچید هرچه هم کفر می‌گفت کاری به او نداشتند! ولی چون به پرو پای حضرات می‌پیچید لذا این دیگر خط قرمز است خط قرمز آن جایی است که انسان بپیچد! بله هر فحشی که به هر امامی داده بشود مسئله‌ای نیست فقط به پر و پای ما نپیچید مشکل نیست!

ایشان هیچ کسی را قبول نداشت و همه را [تخطئه] می‌کرد، بعضاً می‌گفت که این خر است و این الاغ است و این نفهم است. برای گنده‌ها این‌طور تعابیری داشت خیلی هم مرد فاضلی بود من یک وقت تقریرات ایشان را می‌خواندم، خیلی از تقریرات ایشان را خواندم آن زمانی که کفایه داشتیم. واقعاً مرد فاضلی بود اصلاً با شیخ انصاری مثل عروسک بازی می‌کرد! یک شرح بر مکاسب هم دارد. ایشان از همه ایراد می‌گرفت، یعنی هیچ کسی را قبول نداشت و خیلی هم راحت بود مثلاً یک‌دفعه می‌دیدی که درسش تعطیل می‌شد. در درسش هم ده پانزده نفر بیشتر نمی‌رفتند ولی درسش خیلی عمیق بود یک‌دفعه می‌دیدی او غیبش زد! آقا هرچه می‌گشتند پیدایش نمی‌کردند! رفت! یک‌دفعه بعد از یک هفته می‌دیدند که در کوفه رفته و دارد برای خودش حال می‌کند. زن هم نداشت و یکی از این حجرات کوفه را گرفته و خوش دارد کنار شط قدم می‌زند! بابا بلند

شو بیا! می‌گفت: من یک پولی از ایران برایم رسیده است تا اینجا تمامش نکنم بلند نمی‌شوم! خیلی راحت بود می‌گفت که تا تمامش نکنم نمی‌آیم! بلند شوید شما هم بروید. بعد می‌گفت که شما هم اینجا بیایید پول را قسمت می‌کرد و بقیه هم می‌خوردند و تمام! می‌گفت: حالا بلند شویم سراغ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام برویم پولمان تمام شد! برویم آنجا بنشینیم.

ایشان وقتی در مقام تنقید می‌خواست از آقا میرزا محمدتقی انتقاد بکند می‌گفت که خوبی ذاتی اوست و او هنر نکرده است! نمی‌گفت که اکتسابی است! می‌گفت که ذاتاً خوب است و این هنر نیست! هنر آن است که... یعنی این دیگر نهایت انتقاد و تعییری که می‌تواند بیاورد این بوده است. آن‌وقت کسی مثل آقا میرزا محمدتقی دارد احتیاطاتش را [به آقا سید احمد کربلایی] ارجاع می‌دهد، مرحوم آقا از آقا میرزا محمدتقی شیرازی خیلی تعریف می‌کردند و می‌گفتند که خیلی مرد بی‌هوایی بوده است! چه چیزها به او که نگفتند و چه فحش‌ها که به او ندادند و چه سعهٔ صدری داشته است! چه اهانت‌هایی که همین آقا سید محمدکاظم یزدی به ایشان نکرد! حالا مطالبی که إن‌شاءالله اگر خدا بخواهد بیرون بیاید و منتشر بشود در همین نوشته‌های خطی مرحوم آقا [می‌بینید که] خود مرحوم آقا از مرحوم آقا میرزا محمدتقی مطالبی دارند و وقتی انسان می‌خواند تعجب می‌کند و عبرت می‌گیرد که چقدر باید ما روش خودمان را با این مرام‌ها منطبق کنیم.

آن‌وقت آقا سید احمد وقتی می‌بیند که آقا میرزا محمدتقی زمینهٔ برای مرجعیتش را دارد فراهم می‌کند چنان برمی‌آشوبد که برای آقا میرزا محمدتقی نامه می‌دهد که یا دست از این کار برمی‌داری یا در روز قیامت حساب و کتابت با جدم است! آنجا دیگر حاکم ما هستیم و سلطنت به‌دست ما است و جلوی جدم را می‌گیرم و نمی‌گذارم که رد بشوی!! اصلاً آدم فقط صاف به این مطالب نگاه می‌کند ولی نباید انسان به این‌طرف و آن‌طرف نگاه کند و فقط باید به این رفتار بزرگان نگاه کند و مدام خودش را نزدیک کند و نزدیک کند اگر آدم بخواهد مدام به این‌طرف و آن‌طرف نگاه بکند کثرات زیاد است و غیر از کدورت هم برای انسان هیچ اثری ندارد.

ما زمان سابق یک چیزی‌مان می‌شد همان موقع‌ها که از حالا کمی جوان‌تر بودیم ـ حالا هم پیر نشدیم، به ما اهانت نکنید! ـ بعد یک چیزهایی گیرمان می‌آمد و یک خبرهایی این‌طرف آن‌طرف از آقایان [می‌شنیدیم] که اصلاً از تعجب شاخ درمی‌آوردیم! عجب! مثلاً یک هم‌چنین چیزی و یک هم‌چنین قضیه‌ای می‌شود باشد؟! طلبه به‌خاطر اینکه با فلان آقا مخالف است و اینها، یک نفر را [اجیر] کنند و پانصد تومان آن زمان به او بدهند و بیاید دَم همین سه‌راه موزه درِ گوش طلبه بزند و او را در جوی آب بیندازد و بگوید که خجالت نمی‌کشی پشت سر ناموس مردم راه افتادی؟! مردم را [جمع کند] و داد بیداد کند که یعنی چه؟! وقتی آبرویش برود بلند شود و از قم بیرون برود! ما وقتی اینها و نظایر این حرف‌ها را می‌شنیدیم برایمان خیلی عجیب بود! ولی خب

گذشتِ زمان حل کرد، چه حلّی! آن‌چنان حل کرد که آنها را فراموش کردیم، تمام آنچه را که قبلاً می‌شنیدیم و برای ما معجِب بود که چطور می‌شود که مثلاً آقایی بیاید و این‌طور استخدام بکند که این کار بکند و...!

خدا مرحوم آقای غروی را رحمت کند ایشان می‌گفت که در اواخر عمر میرزا غلامرضای زنجانی همه‌کارهٔ این آقای شریعتمدار بود یعنی برای خودش قدرتی بود و اصلاً به دولتی‌ها دستور می‌داد! من میرزا غلامرضا را دیده بودم ایشان دستور می‌داد و [الآن هم] فوت کرده است. یک دفعه شخصی آمده بود از دست رئیس ساواک قم ـ محمدی یا کامکار بود نمی‌دانم یکی از این دو تا بودند ـ به شکایت آمده بود مثلاً کسی را واسطه کرده بود و او آمده بود، او گفته بود که برو پی کارت و نمی‌دانم فلان و تو چه کسی هستی و اینها، این هم آمد به این گفت، او گفت: فردا می‌روی به او می‌گویی که فلانی گفت یا انجام بده یا تا ظهر تو را از [جایگاهت برکنار می‌کنم]! این‌طوری بوده است! و وقتی که رفت گفت خلاصه طرف ماست‌هایش را کیسه کرد! گفت: یا انجام بده یا تا ظهر برکنارت می‌کنم. بعد هم که فوت می‌کند یک اختلافاتی بین ایشان و آقای شریعتمدار پیش می‌آید سر مسائل مالی و خیلی مسائل زیادی بوده است.

خلاصه مرحوم آقای غروی می‌گفتند: یک روز من در حجره بودم دیدم که در می‌زنند، دَم در رفتم دیدم ایشان آمده است، این حاج غلامرضا به حجره کسی برود؟! اصلاً سابقه نداشته است. آن موقع ایشان در مدرسهٔ حجتیه بوده است. گفتم که بفرمایید و ایشان آمد و گفت که من یک خوابی دیدم ـ حالا شاید خدا می‌خواسته دستگیری کند و دستش را بگیرد ـ البته ایشان خوابش را گفت ولی چون گفتند نگو، من نمی‌گویم. خلاصه آمدم ببینم که قضیه چیست. ایشان هم می‌گفت: من به او گفتم که شما دو سال دیگر بیشتر در این دنیا نَمی‌مانی! بیچارهٔ، بدبخت! دو سال دیگر خداحافظی می‌کنید! خلاصه خیلی مضطرب و فلان شد که چه کنم و این حرف‌ها و می‌گفت که شروع کردم به او گفتن. آن‌وقت همهٔ کارها زیر سر این بوده است، باید بروی آن کسانی که چه کردی، فلان کردی، آبرو بردی و هتک حیثیت کردی یکی‌یکی فلان بکن. گفت که همهٔ این کارها را می‌کنم و رضایتشان را جلب می‌کنم به هر نحوی که شده است! گفتم که شما از این به بعد هم دیگر نباید در خانه بنشینی و هر کسی هم که با تو کار دارد به‌صورت ایستاده دور حیاط قدم می‌زنی و حرفت را دور حیاط می‌گویی! یعنی می‌خواسته بساط درست نکند! همان‌طور که داری با او راه می‌روی حرفش را می‌زند و کارش را هم انجام می‌دهی. دوباره یکی دیگر [آمد] همین‌طور قدم بزنید و راه بروید! خدا بیامرزدش بالأخره ایشان این‌طوری چیز کردند.

خدا رحمت کند آقای غروی خیلی آدم خوبی بود خدا ایشان را بیامرزد و می‌گفت که او دیگر همین کار را می‌کرد و دیگر در یک جا نمی‌نشست و هر وقت کسی ایشان را می‌دید در حال قدم زدن بود حالا از کجا این قدم زدن نشئت می‌گیرد؟! بعد هم ایشان فوت می‌کند همان دو سال هم شد و بعد ایشان هم گفت که من

خودم در تشییع رفتم! بنده خدا [آقای غروی] خیلی هم منقلب شده بود. می‌گفت در نماز میت وقتی که به اینجا رسیدیم: «**اللهم إنَّ هذا المُسجّی قدّامَنا عَبدُک**» گریه‌ام گرفت و می‌گفت که برایم مشخص بود که مورد رحمت و مغفرت قرار گرفته است و برایم این‌طور مشخص شد که دیگر کارش خیلی سبک شده است و در این دو سال درصدد جبران برآمده بود.

خب چقدر خوب است آدم از اول همین‌طور آماده باشد برای این روزی که دیگر تمام شد، تمام شد! «**اللهم إنَّ هذا المُسجّی قدّامَنا عَبدُک و ابنُ عَبدِک وابنُ أمَتِك نَزَلَ بِک و أنتَ خیرُ منزول بِه**»[1] خیلی عجیب است!

تلمیذ: ببخشید عمرهٔ مفرده به نظر شما یک بار واجب است؟

استاد: بله یک بار عمره یک بار حج.

تلمیذ: عمرهٔ حج کفایت از عمرهٔ مفرده نمی‌کند؟

استاد: خب چرا، عمره واجب است منتها خود عمره اگر بدون اشهر حج باشد مفرده است اگر در اشهر حج باشد عمرهٔ تمتع به‌حساب می‌آید مگر اینکه شخص قصد حج نداشته باشد و بخواهد برگردد که عمره‌اش عمرهٔ مفرده است ولی اگر بخواهد حج انجام بدهد خود آن عمره عمرهٔ تمتع می‌شود.

تلمیذ: اگر کسی استطاعت حج ندارد پس عمره بر او واجب می‌شود؟

استاد: خب واجب است و دوتا چیز جدا است باز فعلاً باهم انجام می‌شود ولی دو چیز جداست. لذا اشخاص می‌توانند بیایند اصلاً عمره انجام ندهند و حج بروند. اصلاً برای حج احرام ببندند بدون اینکه عمره انجام بدهند.

تلمیذ: عمرهٔ مفرده در غیر اشهر حج فرمودید که مفرده است.

استاد: بله، فرق نمی‌کند یک عمره واجب است چه شما بخواهید آن را در غیر اشهر حج به‌جا بیاورید چه در اشهر حج.

تلمیذ: راجع به حلق در عمره دو مبنا از شما بیان شده است یکی اینکه نباید حلق کرد یکی اینکه باید حلق کرد؟

استاد: نگفتم، چه زمانی گفتم؟!

تلمیذ: ما در حجی که پارسال مشرف بودیم من حلق کرده بودم یکی از رفقا من را دید و گفت که چرا این کار را کردی؟ گفتم که استحباب دارد، گفت: نظر آقا نیست، بعد امسال که آقای... که مشرف شدند دیدم که حلق کردند و گفتند که خودم از آقا پرسیدم.

استاد: یادم نمی‌آید من گفته باشم [حلق نکنید].

تلمیذ: بهتر است حلق بشود یا باید حلق شود؟

استاد: کجا؟

---

[1] . العروة الوثقی، ج ۱، ص ۳۴۹.

تلمیذ: عمرهٔ مفرده؟
استاد: بهتر است.

مسائل قصاص

... خیلی فاجعه است یک بچه که در هفده‌سالگی در عالم طفولیت و این حرف‌ها قتلی به‌وجود می‌آید چند سال نگه می‌دارند و بعد اعدام می‌کنند این چه حساب و کتابی است؟! پول نمی‌توانی به او بدهی، آن‌وقت داری اعدامش می‌کنی؟! قضیه چطوری می‌شود؟

تلمیذ: چندتا دیگر هم در صف خوابانده‌اند. من یک زنی را در سایت‌ها دیدم خیلی عجیب بود، بندهٔ خدا مثل اینکه پدرش در اهواز سیگارفروش بوده و از بچگی در همان سیگارفروشی می‌رود مثل اینکه زیبا هم بوده است بعد از همان‌جا به انحراف کشیده می‌شود. بعد پدر می‌میرد و دایی آنها از مادر و خواهرهای دیگرش سرپرستی می‌کند. این می‌رود که می‌رود و بعد هم مثل اینکه بچهٔ چندماههٔ خودش را می‌زند می‌کشد، اعدامش کردند. اسم مستعار دارد و اسم اصلی‌اش را فقط امداد دارد بعد او برای دایی‌اش نامه نوشت که من سه سال است در زندان هستم میوه نخوردم همبندی‌های من برای خودشان میوه می‌آورند دلم میوه می‌خواهد اگر می‌شود یک مقدار برای من میوه بیاورید. او هم می‌گفت که نه تو حقت است و میوه هم برایش نبردند و حالا که اعدامش کرده بودند وصیت کرده بود که جنازهٔ من را به مادرم و دایی‌ام ندهید! اصلاً این بچهٔ چندروزه یا چندماهه بوده که از این زن ... مشخص است که این زن از اول به‌سوی انحراف رفته بود آن هم به سبب همین موقعیت اجتماعی.

استاد: مشکلات و مسائل داشته است و در یک بحران روحی گیر کرده خب اینها همین‌طور ...

تلمیذ: این جمله‌ای که شما فرمودید ۹۸ درصد .....
استاد: بله همهٔ اینها خلاف است.
تلمیذ: این مطلبی که در کشورهای اروپایی و غربی هم مطرح است که مجرمین را قبلاً می‌برند به روان‌شناس ارائه می‌دهند که ببینند مشکلی داشته یا نداشته است این در اسلام هم مورد تأیید است؟!

استاد: قطعاً قطعاً در اسلام هزار برابر نه‌تنها به روان‌شناس بلکه به غیر روان‌شناس ...، چون روان‌شناس فقط از یک دید نگاه می‌کند. مسائل دیگر هست شاید یک فرد حتی فرد عادی باشد و دیگر روان‌شناس تشخیص نمی‌دهند که او در بحران روحی قرار گرفته است یا نه و انسان اینها را باید از مقارناتش و از شواهد و از خصوصیات او به‌دست بیاورد که انگیزهٔ او چه بوده است؟! حرف را این‌طرف و آن‌طرف بکند حالات او و خصوصیاتش را ببیند. ممکن است در یک وهله انجام داده و واقعاً در نظرش این بوده که اگر این بچه بزرگ بشود مثل خودش می‌شود. نه، از روی اختیار هم این کار را کرده ولی این باورش بوده است یعنی در یک باور قرار داشته و از نظر روحی هم چیز نبوده است.

تلمیذ: همین هم بوده است.

استاد: بله، یعنی باورش بوده که او اگر بزرگ بشود سرنوشت او هم مثل این است! خب یک آدم جاهلی بوده نه‌اینکه بخواهد کسی را بکشد، این از مسئلهٔ روان‌شناسی هم حتی بالاتر است! روان‌شناس فقط نگاه

می‌کند به اینکه آیا او در آن موقع دچار بحران روحی بوده یا نبوده است، دیوانه بوده یا نبوده است، نه پزشکی قانونی تأیید می‌کند که این دیوانه نبوده و حالش خوب بوده و [سریع او را اعدام می‌کنند.] ولی نه، اصلاً بالاتر از این باید رفت دید انگیزهٔ او چه بوده است.

ملاک نبودن فعل ظاهری در قصاص و در حد

تلمیذ: آیا این سبب هرج‌ومرج نمی‌شود؟ الآن فلسفهٔ حد و حدودی که جاری می‌شود نسبت به آن مبنای جناب‌عالی که راجع به گناه [از کلام] امام صادق علیه‌السّلام تفسیر فرمودید، این در ذهن تداعی می‌شود که الآن تمام حدود نسبت به فعلی است که انجام می‌گیرد نه نسبت به نیات، اگر نسبت به نیت در نظر بگیریم یک جوان مطابق با شئونش، آن شأنیت و حال و هوایی که دارد ممکن است شرب خمر کند یا نعوذبالله زنایی مرتکب بشود ولی علی‌أیّ‌حال شارع نسبت به این فعل خارجی ـ که حضرت‌عالی فرمودید ملاک نیست ـ حد جاری می‌کند

استاد: نه‌خیر شارع این را نمی‌گوید، چه کسی گفته است؟!

تلمیذ: اگر شرب خمر باشد.

استاد: شرب خمر باشد، شاید اول خیال کرده آب است اگر نیت نباشد که باید ...

تلمیذ: همین سبب هرج‌ومرج می‌شود یعنی هر کسی ادعا کند که آقا من نمی‌دانستم این‌طور است.

استاد: هرج‌ومرج می‌شود به جهنم بشود! شارع می‌گوید که اگر این را شما به‌عنوان آب خوردی و بعد شراب درآمد نباید حد به شما جاری کرد. هرج‌ومرج یعنی چه؟!

تلمیذ: الآن واقعاً به نیت شراب خورده.

استاد: خب تمام شد. ببینید من پاسخ شما را دادم. شارع می‌گوید که در قصاص و در حد فعل ظاهری ملاک نیست. در آنچه که فعل ظاهری ملاک است آن عبارت از غرامت است شما فرض می‌کنید که دارید می‌روید پایتان می‌خورد و شیشه را می‌شکنید باید [غرامت] بدهید نه عقابی اینجا در کار است و نه قصاص و فلان ولی در مورد حد و قصاص که مسئلهٔ اختیار در میان است در آنجا کجا شارع آمده گفته که فقط فعل ظاهر؟! اتفاقاً ۹۹ درصد روی باطن آورده است! گفته که باید ببینی با چه نیتی خوردی؟! آیا به نیت آب خوردی و خمر درآمد؟! می‌گوید که نه، به نیت خمر نخوردم. آیا داشتی از تشنگی می‌مردی و به نیت اکل میته خوردی؟! نه آن هم نبود. آیا به نیت دارو بود؟! یکی‌یکی همه را می‌سنجد آخرش می‌گوید که بابا نمی‌دانستم حرام است خب اگر نمی‌دانستی حرام است پس هیچ! یک وقتی نه، می‌گوید آقا منکر بود یک وقتی بالاتر از این می‌گوید که فلانی فلان کرده من هم از روی لج آمدم این کار را کردم. شارع در اینجا باز می‌گوید که دست نگه دارید. این نیامده شرب خمر را از باب انکار و عناد انجام بدهد بلکه از باب اینکه لج فلانی [دربیاید این کار را کرده است] مثل اینکه بچه‌ها از لج قهر می‌کنند و نماز نمی‌خوانند [می‌گویند که] یا برایم پفک بخر یا مثلاً نماز نمی‌خوانم. از این مسائلی که هست. تمام اینها [ملاک] هست.

در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام زن آمد و خودش اقرار کرد که من زنا کردم! آن‌وقت شما می‌گویی که هرج‌ومرج می‌شود؟! [آن زن دارد] اقرار می‌کند! حضرت می‌گوید که برو پی کارت اصلاً داری چه می‌گویی؟! اینجا آمدی و داری چرت‌وپرت می‌گویی! می‌گوید: یا علی! من زنا کردم. بالاتر از این؟! خودم دارم می‌گویم که با عقل و شعور و اختیارم زنا کردم! حضرت می‌گوید که پاشو برو گمشو این حرف‌ها چیست که می‌زنی؟! خجالت بکش! برو فعلاً بچه داری و فلان داری! حضرت مدام می‌خواهد دفع کند! همین‌طوری فرض کنید که یک نفر یکی دیگر را می‌کشد می‌گویی که هرج‌ومرج شد؟! نه‌خیر، آن‌طرفش هم هست طرف را می‌آورند صحبت می‌کنند بفهمند چه خصوصیاتی دارد، [ولی الآن] می‌برند کلهٔ دار نگه می‌دارند تا همه هم ببینند! پس مسئله هرج‌ومرج نیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد